



آن چیست که «لائسیتہ» می نامند؟

اروپا میان دو پدیده و منطق متفاوت

لائیسیزاسیون و سکولاریزاسیون

(بخش های پنجم از کتاب "لائیسیتہ چیست؟")

شیدان وثیق

در این گفتار، مناسبات دولت و دین در کشورهای عضو اتحادیه ی اروپا را مطالعه می کنیم. این مناسبات، همان طور که نشان خواهیم داد، در هر جا، بنا بر شرایط خاص هر کشور، ویژگی های خود را دارند که من آن ها را عمدتاً در راستای «دو منطبق» لائیسزاسیون و سکولاریزاسیون بررسی خواهم کرد. دو فرایندی که بر خلاف تصور نادرست و رایج، همسان نبوده، متفاوت، متمایز و حتی گاهی متضادند. درک صحیح و دقیق این اختلاف در پرتو شرایط گوناگون هر کشور، می تواند برای پیکار لائیک و رهروان لائیسیتیه در ایران آموزنده و مفید واقع گردد.

در گفتار پیشین، لائیسیتیه را در زادگاه اصلی اش یعنی فرانسه مطالعه کردیم.

پیش از این نوشتیم و بار دیگر تاکید می کنیم که لائیسیتیه از جمع دو اصل اساسی و تفکیک ناپذیر تشکیل شده است: 1- جدایی امر دولت از امر ادیان و کلیسا ها و 2- تضمین آزادی های مذهبی و بطور کلی آزادی وجدان در جامعه ی مدنی توسط دولت لائیک.

گفتیم که فرانسه نزدیک ترین کشور در جهان به تعریف فوق از لائیسیتیه است. بدین معنا که «نمونه» ی فرانسوی لائیسزاسیون در اروپا را می توان «استثنا» تلقی کرد. اما در سایر کشورهای غربی، لائیسیتیه یا اساساً غایب است و یا اگر چیزی بدین مضمون وجود دارد، با کیفیت های مختلف و کمابیش کامل، ناقص و یا محدود اجرا می شود. در اروپا، مناسبات دولت و دین، به دلیل شرایط تاریخی خاص هر منطقه و کشور – از لحاظ تحولات سیاسی (تشکیل دولت- ملت ها) و دینی (رفرم دین و تحول کلیسا) – متفاوت اند. بدین ترتیب، در این زمینه ما با وضعیت همسانی رو به رو نیستیم. اما با این حال در کشورهای مختلف اروپایی جنبه های مشابه و مشترکی یافت می شوند که امکان انجام يك تقسیم بندی مشخص را به ما می دهند.

در يك تمایز گذاری اجمالی و کلی می توان کشورهای اروپایی به ویژه اعضای اتحادیه اروپا را به سه دسته ی بزرگ و اصلی تقسیم کرد. 1- کشورهای هابی که در آن جا لائیسیتیه (به معنای «جدایی دولت و کلیسا») وجود ندارد (چون انگلستان، دانمارک و یونان). 2- کشورهای هابی که، به همان معنا، نیمه لائیک محسوب می شوند (چون آلمان، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ) و سرانجام 3- کشورهای هابی که در آن جا لائیسیتیه همراه با قرارداد میان دولت و کلیسا Concordat، اجرا می شود (چون اسپانیا، ایتالیا و پرتغال).

اما در این نوشتار، من تقسیم بندی دیگری را مبنای کار خود قرار می دهم. فرانسواز شامپیون Françoise Champion، پژوهشگر فرانسوی در امور جامعه شناسی ادیان و لائیسیتیه، در پرتو سیر تحول سیاسی - دینی

اروپا از سده ی هجدهم تا به امروز، فرایند *رهایش* *émancipation* جوامع غربی از *قیمومیت و سلطه ی* کلیسا و مذهب را تحت «*دو منطق*» متفاوت *لائیسیزاسیون* و *سکولاریزاسیون* توضیح می دهد. تقسیم بندی او با شرایط تاریخی، سیاسی و اجتماعی اروپا بیشتر انطباق پیدا می کند و من آن را مناسب تر از دسته بندی های دیگر تشخیص دادم. لذا آن را بر گزیدم و در باره ی آن نیز، در گفتار دوم، تحت عنوان *واژه ها، ریشه ها و زمینه های لائیسیتیه* (رجوع شود از جمله به *طرحی نو* شماره 81)، صحبت کرده ام. در زیر نکات اساسی آن بحث را یاد آوری می کنم.

لائیسیتیه و سکولاریسم: دو پدیدار و منطق متفاوت

منطق اولی یا *لائیسیزاسیون Laïcisation* به طور عمده ویژگی کشور هایی است که از يك سنت نیرومند کاتولیکی برخوردارند. آن جا که نیروهای اجتماعی *لائیک* در برابر کلیسای مقتدر، سلسله مراتبی و محافظه کار قرار می گیرند. کلیسایی که مصمم در حفظ اقتدار و سلطه ی خود بر جامعه و بویژه بر نهاد دولت است. *آن جا که کلیسا... مدعی عهده داری امور جامعه در کلیت می باشد و خود را قدرتی رقیب دولت و رو در روی آن می نمایاند*. (فرانسواز شامپیون، ر.ک. به کتاب نامه ی پایانی این بخش، تاکیدات همه جا از من است).

در منطق *لائیسیزاسیون*، قدرت سیاسی برای «رهایی» دولت و نهاد های عمومی از سلطه و سیطره ی کلیسا (فرایندی که «خروج از دین» می نامند) بسیج می شود و بطور مستقیم و يك جانبه اقدام می کند. سرانجام، در پی *يك* سلسله تعارضات و کشمکش های گاه آرام و گاه خشن، گاه موضعی و گاه عمومی، گاه پیش رونده و گاه پس رونده، میان مخالفان و موافقان روحانیت سالاری *cléricalisme*، میان «دولت ملی مدرن» از *يك* سو و کلیسای کاتولیک وابسته به واتیکان، با خصلتی فرا ملی *transnational* از سوی دیگر، امر «جدایی دولت و کلیساها»، تحقق می پذیرد.

اسپانیا، پرتغال، ایتالیا و بلژیک، با کم و کاست ها و تفاوت هایی، نمونه های *تیبیک* *typique* منطق *لائیسیزاسیون* می باشند.

منطق دومی یا *سکولاریزاسیون sécularisation*، (*نیوی کردن، گیتیایی کردن*)، رجوع کنید به تعاریف مختلف از این مقوله در همان گفتار دوم) ویژگی کشور های پروتستان است. آن جا که «*دین و حوزه های مختلف فعالیت اجتماعی به تدریج و به اتفاق* دگرگون می شوند... کلیسای پروتستان (در موقعیت انحصاری یا

فایق) قدرتی نیست که بسان کلیسای کاتولیک در مقابل دولت قرار گیرد بلکه نهادی ست در دولت، سازنده‌ی انسجام و پیوند سیاسی، عهده‌دار مسئولیت‌های مشخص و در تبعیت از دولت، تبعیتی کمابیش پذیرفته شده یا مورد اعتراض" (همان جا).

در منطق سکولاریزاسیون، ریشه‌ی اختلافاتی که در کشور های کاتولیک دولت و کلیسا را در مقابل هم قرار می‌دهند، وجود ندارد. از يك سو، «دولت مدرن» با «کلیسای فرا ملی» در تعارض قرار نمی‌گیرد و حتی برعکس، کلیساهای پروتستان بخشی از هویت دولت – ملت‌ها می‌گردند. از سوی دیگر پروتستان‌تیسیم، با این که الزاماً حامل روح دمکراتیک نیست، اما تشکیلاتی تام و تمام، مطلقاً سلسله مراتبی و یک پارچه (تك سنگی monolithique)، بسان کلیسای کاتولیک، نیست. در نتیجه، در این گونه جوامع، تضاد با روحانیت پروتستان و به طور کلی ضدیت با روحانیت سالاری **anti-cléricalisme** به مراتب محدود تر و خفیف تر از کشورهای کاتولیک است. در سکولاریسم، بحثی از «لانیك»، «لانیسیزاسیون» و «جدایی دولت و کلیساهای» در میان نیست. «تحول» دولت، کلیسا و جامعه به سوی «خروج» از زیر سلطه‌ی دین (و دین سالاری)، تدریجی، توأم و با حفظ پیوند های مختلفی میان دولت و کلیسا، انجام می‌پذیرد.

انگلستان، دانمارك و سوئد نمونه های تیبیک منطق سکولاریزاسیون را تشکیل می‌دهند. (با این که در سوئد، از سال 2000، قانون جدایی دولت و مذهب که در 1995 تصویب گردید، به مورد اجرا گذاشته شده است).

بر تقسیمات فوق، دو نمونه‌ی دیگر را نیز باید اضافه کرد. کشور هایی که چند مذهبی multiconfessionnels هستند یعنی در آن جا، عمدتاً دو مذهب از نیروی کم و بیش برابری برخوردارند، چون آلمان و هلند. و سرانجام کشور هایی که در آن جا مساله هویت مذهبی با مساله ملی یا به طور کلی با مبارزه بر ضد قدرت خارجی گره خورده است، مانند ایرلند و یونان.

بدین ترتیب، در زمینه‌ی مناسبات دولت و دین، ما با چهار «تیپ» یا گونه کشور اروپایی رو به رو هستیم که هر يك را در زیر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

کشور های کاتولیک - منطق لانیسیزاسیون

اسپانیا

لائسیتیه در اسپانیا پس از سقوط رژیمی که مذهب رسمی کشور را کاتولیک اعلام کرده بود، فرانکیسم، برقرار می‌شود.

لائسیتیه در اسپانیا محصول اراده ای بود که می‌خواست مناسبات دولت و کلیسا را با تفاهم و به دور از درگیری‌های گذشته میان طرفداران و مخالفان روحانیت سالاری، حل نماید.

این تعارضات در سال 1930 به نقطه‌ی اوج خود می‌رسند، زمانی که جمهوری خواهان قانون اساسی سال 1912 را باطل اعلام می‌کنند. در آن جا آمده بود:

«مذهب ملت همیشه و تا ابد مذهب کاتولیک، این تنها مذهب راستین... خواهد بود. ملت حافظ مذهب کاتولیک است و هر مذهب دیگری را غیر قانونی اعلام می‌کند.»

در آن هنگام، در مبارزه با اتحاد مقدس ارتجاع-کلیسا، جمهوری خواهان راه و روش رادیکالی بر علیه کلیسا و دین در پیش می‌گیرند: مصادره‌ی اموال و دارایی‌های کلیسا، ممنوع کردن فرقی مذهبی، بستن مدارس دینی و حتی قانون‌گذاری در باره‌ی «نبود خدا». بدین سان مبارزه‌ی جمهوری خواهان لائیک علیه طرفداران حاکمیت کلیسا تا لغو «قانونی» دین، هر چه بیشتر رادیکال می‌شود و این در حالی است که کلیسا بر ضد جمهوری و جمهوری خواهان «جنگ صلیبی» اعلام می‌کند. رژیم فرانکو که در فردای جنگ داخلی (ژوئیه 1936 - مارس 1939) و شکست جمهوری خواهان در اسپانیا برقرار می‌شود خود را «ناسیونال - کاتولیک» می‌نامد و با واتیکان توافق نامه‌ی امضا می‌کند. در آن جا تاکید می‌شود که «مذهب کاتولیک منطبق بر تعالیم حواریون Apostolique و کلیسای رومی همواره تنها مذهب ملت اسپانیا خواهد بود. این مذهب، بنا بر قانون الهی و حقوق شرعی منطبق با آیین کاتولیک، از حقوق و امتیازات ویژه‌ی برخوردار است.»

با این حال، در سال‌های پایانی فرانکیسم و در پی فروپاشی این رژیم (1975)، جامعه‌ی دینی و کلیسای کاتولیک اسپانیا متحول می‌شوند. لایه‌هایی از کلیسا، بویژه کشیشان رده‌های پایین و مردمی، در جنبش دمکراتیک و ضد فرانکیستی شرکت می‌جویند. در سال 1970، کلیسای کاتولیک رسماً از نقش خود در رابطه با جنگ داخلی انتقاد می‌کند.

امروزه، روابط میان دولت و کلیسا در اسپانیا توسط قانون اساسی 1978 و متون پایه‌ای دیگر - چون قانون سازماندهی 5 ژوئیه 1980 در باره‌ی آزادی‌های مذهبی - مشخص شده‌اند. در قانون اساسی، «جدایی کلیسا و دولت» بدین صورت بنیاد نهاده شده است:

"هیچ مذهبی خصلت مذهب دولتی نخواهد داشت." (ماده 16 پاراگراف سوم).

با وجود تاکید فوق، این قانون «جدایی» کامل دولت و کلیسا را اعلام نمی‌کند، زیرا، طبق آن، دولت با ادیان مختلف و بطور مشخص با کلیسای کاتولیک روابط رسمی برقرار می‌سازد:

"اولیای امور (دولت - مترجم) عقاید مذهبی جامعه ی اسپانیا را در نظر خواهند گرفت و در نتیجه با کلیسای کاتولیک و دیگر ادیان روابط همکاری خود را حفظ خواهند کرد." (همان جا).

متون اساسی مختلفی آزادی کامل مذهبی را تضمین می‌کنند. اما کفر و اهانت به مذهب دیگر تحت پیگرد قانونی قرار نمی‌گیرند. بر اساس قانون 1980، دولت و کلیسای کاتولیک توافق نامه‌هایی امضا می‌کنند که بنابر آن ها، مذهب فوق از امتیازاتی برخوردار می‌گردد. از جمله، یارانه سالیانه ای را دولت برای مخارج کلیسای کاتولیک در نظر می‌گیرد. در سپتامبر 1987، حکومت وقت سوسیالیستی قانونی می‌گذراند که به موجب آن، از سال 1988 به بعد، مالیات دهندگان می‌توانند، در صورت تمایل، نیم در صد از مالیات خود را در اختیار کلیسای کاتولیک قرار دهند.

توافق نامه‌هایی نیز با دو جامعه ی پروتستان و یهودی منعقد می‌شوند. این دو از برخی امتیازات در زمینه ی مالی و ایجاد مدارس خصوصی مذهبی... برخوردار می‌گردند. در 14 ژوئیه 1989، وزارت دادگستری اسپانیا اسلام را به عنوان دینی که در این کشور "کاملاً مستقر" شده و نزدیک به دویست هزار پیرو دارد، به رسمیت می‌شناسد. به دنبال آن، دولت و جامعه ی مسلمانان اسپانیا توافق نامه ای در زمینه ی همکاری مشترک امضا می‌کنند.

بطور کلی در اسپانیا، یکی از جنبه های لائیسیتیه یعنی آزادی های مذهبی رعایت می‌شود. اما در مورد برابری ادیان، وضع بدین گونه نیست. کلیسای کاتولیک، همان طور که مشاهده می‌شود، به دلیل اهمیت تاریخی و اجتماعی اش، از حقوق و امتیازات بیشتری بهره مند است. با این همه، دیگر ادیان نیز می‌توانند برای کسب چنین امتیازاتی مبارزه کنند و در این راه از امکانات قانونی موجود استفاده نمایند.

اسپانیا، بدین سان، شکل بدیعی از لائیسیتیه که عبارت باشد از بی طرفی دولت، آزادی کامل ادیان و قرارداد میان دولت و کلیسا را تجربه می‌کند. این روابط پیمانی، به ویژه در سال های اخیر، اسپانیا را بیش از پیش از منطق لائیسیزاسیون دور کرده به منطق سکولاریزاسیون نزدیک می‌کند. جامعه، کلیسا و حوزه ی سیاست، هر سه، توأمأ و هم زمان، تغییر و تحول می‌کنند و هر سه با تضاد ها و تعارضاتی در درون خود رو به رو می‌باشند. کلیسای کاتولیک در ضمن دفاع از موضع و جایگاهش در جامعه، خود را بخش تشکیل دهنده ای از «هویت» اجتماعی-سیاسی اسپانیولی می‌داند، «هویتی» که اسپانیا می‌خواهد تثبیت کند، «هویتی» که تحت لوای «دمکراسی اسپانیایی» بیان می‌شود و خود را نشان می‌دهد.

ایتالیا

در سال 1984، دولت ایتالیا و واتیکان «توافق نامه ی جدیدی» امضا می کنند. طبق آن، اصل کاتولیسم به مثابه مذهب رسمی ملغی می گردد و برخی روابط میان دولت و کلیسای کاتولیک قطع می شوند: از جمله تامین مخارج روحانیت *clergé* توسط دولت. اما در مجموع، انفکاک دولت و کلیسا به صورت محدود و خجولانه انجام می پذیرد. قرارداد فوق تاکید می کند که طرفین "در جهت ترفیع انسان و مصالح کشور" هم کاری خواهند کرد، که "اصول مذهب کاتولیک جزئی از میراث تاریخی مردم ایتالیا محسوب می شود"، که آموزش مذهب کاتولیک در مدارس دولتی ادامه خواهد یافت (آموزشی که ظاهراً نباید تعلیم اصول مسیحیت باشد) و سرانجام این که ازدواج مذهبی هم چنان به رسمیت شناخته می شود.

اما نگاهی گذرا به تاریخ گذشته ی ایتالیا نشان می دهد که از ابتدای تشکیل دولت ملی در این کشور، رابطه ی آن با واتیکان همواره تعارضی بوده است. تصرف رم، در سپتامبر 1870، آخرین مرحله ی فرایند وحدت ایتالیا می باشد و درست پس از این تاریخ است که پاپ خود را در واتیکان زندانی محسوب می کند و تا سال 1929 از به رسمیت شناختن دولت جدید امتناع می ورزد. پاپ وجود دولت وحدت بخش شبهه جزیره ی ایتالیا را نافی حاکمیت خود تلقی می کرد. در حقیقت تقابل با مقاصد سلطه گرایانه ی واتیکان از مدت ها پیش با تشکیل دولت – شهرهای خودمختار شمال ایتالیا در سده های میانی آغاز شده بود. (ما اهمیت تاریخی این دوران در شکل گیری فکر جدایی دولت از دین در غرب را در گفتار دوم خود مورد توجه و تاکید قرار داده ایم و خواننده را به آن رجوع می دهیم).

اما مبارزه با کلیسا در سال 1876 با به قدرت رسیدن نیروهای لیبرالی که از اقتشار بورژوازی میانه نمایندگی می کردند و مخالف روحانیت سالاری بودند، تشدید می گردد. در این زمان است که اصولی چون مدرسه ی رایگان، لائیک و اجباری برای همه ی کودکان شش تا نه ساله برقرار می شوند. در مجموع، همان طور که مشاهده می کنیم، در يك دوره ی نخستین، شیوه های حل مناسبات دولت و دین در ایتالیا بیشتر با منطق لائیسزاسیون همانند است تا سکولاریزاسیون.

با این حال، از آن جا که جنبش ضد روحانیت سالاری در حد زبندگان جامعه که قدرت دولتی را در دست دارند، باقی می ماند و از حمایت وسیع مردمی برخوردار نمی گردد و چون جنبش اتحاد ایتالیا با مقاومت و جنگ داخلی در مناطق میانی این کشور رو به رو می شود، راه حلی که در نهایت خود را تحمیل می کند **مصلحه میان دو رُم** است: **رُمی که دولت ایتالیا را نمایندگی می کند و رُمی که کلیسای کاتولیک را.**

در سال 1929، تحت رژیم *موسولینی*، **قرارداد لاتران** بین دولت ایتالیا و واتیکان منعقد می شود. بنابر آن، از یکسو واتیکان به عنوان دولتی مستقل و حاکم بر خود اعلام موجودیت می کند و از سوی دیگر پاپ دولت ایتالیا را به رسمیت می شناسد. نکته ی مهم دیگر این قرار داد این است که کاتولیسیسم را به سطح «مذهب دولتی» ارتقا می دهد. این پیمان، پس از فروپاشی فاشیسم، زیر سوال نمی رود.

در سال 1948، قانون اساسی جدید ایتالیا ضمن تایید مجدد **قرارداد لاتران**، اعلان می کند که **دولت و کلیسای کاتولیک خودمختار و مستقل از یکدیگر اند**. با این حال، در سال های پس از جنگ است که حزب کاتولیک نیرومندی به نام *دمکراسی مسیحی* تشکیل می شود و طی چندین سال محور اصلی دستگاه دولتی ایتالیا می گردد.

رهایی جامعه ی ایتالیا از قیمومیت کلیسای کاتولیک با اتخاذ تصمیمات مهمی در دهه ی 1970 انجام می پذیرد: قانون گذاری در باره ی حق طلاق، سقط جنین و غیره. در این زمان است که مسایل مربوط به اخلاق در حوزه ی جنسی و خانوادگی از زیر قیمومیت قانونی کلیسای کاتولیک خارج می گردند.

به عنوان نتیجه گیری باید اذعان کرد که ایتالیا در میان کشور های دارای سنت کاتولیکی، نمونه ی کشوری است که بیش از دیگران (به استثنای ایرلند) از **منطق لائیسزاسیون** دور می باشد. **روابط مبتنی بر قرارداد** میان دولت و کلیسای کاتولیک، میان دولت و دیگر مذاهب، ویژگی « **لائیسیتیه ی** » ایتالیا را تشکیل می دهند. نقش اجتماعی مثبت مذهب و به طور مشخص کلیسای کاتولیک هیچ گاه در این کشور به زیر سوال نمی روند و همواره **حداقل** اقدامات و تدابیر در جهت جدایی دولت و دین اتخاذ می شوند. دلایل آن نیز جمع سه عامل است. نخست، **ضعف دولت** ایتالیا است که جسارت لازم از جمله در زمینه ی لغو توافق نامه ی خود با واتیکان را ندارد. سپس این نکته که **کلیسای کاتولیک و واتیکان هم چنان صاحب قدرت اند**، زیرا اکثریت ایتالیایی ها، به رغم کاهش نفوذ مذهب، هنوز پای بند آداب و آموزش های مذهبی اند. و سرانجام، عامل سوم این است که **جنبش ضد کلریکالیسم**، به رغم وجود یک جریان تاریخی و نیرومند مخالف واتیکان در ایتالیا، **هیچگاه نتوانسته افشار وسیع اجتماعی را بر حول ارزش های خود متحد و بسیج نماید**. در سده ی بیستم، بخش مهمی از مردم ایتالیا به احزاب کمونیست، سوسیالیست و **چپ لائیک** می گریند اما این سازمان ها در مجموع هیچ گاه **مساله ی لائیسیتیه** را در راس دل مشغولی و برنامه های خود قرار نداده اند.

پرتغال

کاتولیسیسم، در سده ی نوزدهم، **مذهب رسمی دولت پرتغال** می شود. با استقرار جمهوری در سال 1910، **اصل جدایی دولت و دین اعلام می گردد**. سپس، هم در قانون اساسی سالاری به سال 1933 و هم در بازبینی آن در سال 1951، اصل فوق مورد تاکید قرار می گیرد. با این وصف، کاتولیسیسم، در قانون اساسی، "**مذهب ملت پرتغال**" شناخته شده و از امتیاز خاصی برخوردار است. در سال 1940، توافق نامه ای concordat میان دولت و واتیکان، مناسبات این دو و موقعیت حقوقی کلیسای کاتولیک در پرتغال را مشخص می کند. در سال 1971، قانونی در زمینه ی آزادی های مذهبی وضع می شود که تا امروز دارای اعتبار است.

قانون اساسی 1976، پس از انقلاب و فروپاشی دیکتاتوری سالاری، **اصول اساسی لائیسیتیه را مطرح می کند**. از یکسو، دولت آزادی وجدان و عقاید مذهبی را تضمین می کند (ماده 41 بند 1). هیچ کس به خاطر اعتقادات و یا انجام فرایض دینی نه از امتیاز خاصی برخوردار می شود و نه مورد اذیت و آزار قرار می گیرد (ماده 41 بند 2 و 3). حق اعتراض به دلیلی وجدانی تضمین می شود (ماده 41 بند 6). از سوی دیگر، قانون اساسی اعلام می دارد که کلیسا ها و جمعیت های مذهبی از دولت جدا هستند و می توانند آزادانه امور خود را سازمان دهند (ماده 41 بند 4). دولت در زمینه ی آموزش و پرورش و فرهنگ بی طرف است و آموزش عمومی (دولتی) غیر مذهبی است (ماده 43 بند 2 و 3). احزاب سیاسی نباید خصلت مذهبی داشته باشند (ماده 51 بند 3). سندیکاها باید مستقل از ادیان باشند (ماده 55 بند 4). آزادی مدارس خصوصی مذهبی تضمین می شود (ماده 43 بند 1 و 4). سرانجام این نکته مهم که **هر اصلاح قانون اساسی باید اصل جدایی دولت و کلیساها و آزادی وجدان، دین و نیایش را به رسمیت شناسد**.

بدین ترتیب، طبق قانون اساسی سال 1976، **لائیسیتیه** در پرتغال، در مجموع، برقرار می شود. از یکسو، دولت بی طرف و جدا از کلیسا اعلام می شود و از سوی دیگر، آزادی های مذهبی توسط دولت تضمین می گردد.

با این همه، قانون اساسی نام برده برخی ترتیبات توافق نامه ی 1940 میان دولت و واتیکان، از جمله امتیازات کلیسای کاتولیک نسبت به دیگر کلیساها را محفوظ نگه می دارد. کلیسای کاتولیک می تواند مدارس و دانشگاه خود را دایر کند و در مدارس دولتی، عملاً و بر خلاف قانون اساسی، آموزش دین و اخلاق کاتولیک تدریس می شود. دولت ازدواج مذهبی را به رسمیت می شناسد و در عین حال بنا بر قانون اساسی حق طلاق مجاز می باشد. قانون جزای مدنی در سال 1982 توهین به مذهب را جرم و سزاوار مجازات می شناسد.

به طور کلی، رژیم سیاسی پرتغال، به دلیل بی طرفی و جدایی دولت از کلیسا، رژیمی **تقریباً لائیک** است. آزادی های مذهبی به رسمیت شناخته شده اند، لیکن برابری ادیان مختلف کامل نیست زیرا کلیسای کاتولیک موقعیت برتر و برخی امتیازات خود را حفظ کرده است.

بلژیک

بلژیک، از نظر مناسبات دولت و دین، دارای ساختاری است که عموماً آن را رژیم «جدایی-شناسایی» *séparation-reconnaissance* می‌نامند. دولت، از یکسو، مستقل از کلیساهاست و توافق نامه‌ای با واتیکان امضا نکرده و از سوی دیگر مذاهب مختلفی را به رسمیت می‌شناسد. این مذاهب، با ذکر سال به رسمیت شناخته شدن شان، عبارتند از: مذهب کاتولیک و پروتستان (در قانون اساسی 1831 یعنی يك سال پس از استقلال بلژیک)، مذهب انگلیکن Anglican (1835)، یهودی (1870)، اسلام (1974) و مذهب ارتودکس orthodoxe (1985). در سال 1970، بازنگری قانون اساسی، «جمعیت های فلسفی غیر مذهبی» را به رسمیت می‌شناسد. پس از 1981، جریان لائیک و «خانه های لائیسیته» در شهر های بزرگ مورد شناسایی و حمایت مالی دولت قرار می‌گیرند.

نهادینه شدن جنبش لائیک در بلژیک در پرتو ویژگی ساختار اجتماعی این کشور قابل فهم می‌گردد. ساختاری که از سه «رکن» *piliers* کاتولیک، لیبرال و سوسیالیست تشکیل شده است، به طوری که از «رکن بندی» *pilarisation* جامعه صحبت می‌شود. «رکن»، ساختاری ست خودکفا، هم ایدئولوژیکی و هم نهادین، به منظور سازماندهی شهروندان در حوزه های مختلف جامعه ی مدنی چون مدارس، بیمارستان ها، سندیکا ها، انجمن ها، موسسات مالی، احزاب سیاسی و غیره. تنها رکنی که کامل است یعنی همه ی خدمات فوق را عرضه می‌دارد، رکن کاتولیک است. دو دیگر، یعنی لیبرالی و سوسیالیستی، تنها برخی خدمات را عرضه می‌کنند. جریان دیگری نیز به رسمیت شناخته شده است که لائیک ها می‌باشند، اما اینان هنوز «رکنی» را تشکیل نمی‌دهند.

ساختار فوق ریشه در نظام سیاسی ای دارد که پس از استقلال بلژیک با قانون اساسی 1831 مستقر می‌شود. استقلال که محصول استراتژی ائتلاف و اتحاد میان دو نیروی اصلی یعنی حزب لیبرال و کاتولیک ها بود. اما خیلی زود پس از استقلال، این اتحاد، به ویژه بر سر نظام آموزش و پرورش، از هم می‌پاشد. تاریخ لائیسیته در بلژیک در حقیقت تاریخ رقابت، نزاع و آشتی میان این دو نیروست. از يك طرف، حزب رادیکال که خواهان ایجاد يك نظام آموزشی لائیک و عمومی است و از طرف دیگر کلیسای کاتولیک که تمایل به کنترل مجموعه ی سیستم آموزشی را دارد. ساختار مبتنی بر وجود «رکن های» مختلف و رژیم مبتنی بر «جدایی – شناسایی»، در حقیقت، ترجمان کشمکش میان دو نیروی کاتولیک و لائیک در بلژیک می‌باشد.

رکن کاتولیک در بلژیک از امتیازات قابل توجهی برخوردار است: پرداخت حقوق مقامات اداری کلیسا توسط دولت، آزادی عمل کامل مجامع مذهبی، آزادی انتشار روزنامه، تشکیل انجمن، ایجاد مدارس و دانشگاه و غیره. سیستم آموزشی کاتولیکی اساس «رکن» کاتولیکی را تشکیل می‌دهد که حوزه های فراتری را در بر می‌گیرد:

تعاونی های کارگری، بیمارستان ها، بیمه های اجتماعی، انجمن های کشاورزان، زنان، کلوب های تفریحی، خانه های سالمندان و...

رکن لیبرال نیز از بدو تشکیل دولت مستقل بلژیک ایجاد می شود. واکنش لیبرال ها در برابر تشکیل دانشگاه کاتولیک، ایجاد دانشگاه آزاد بروکسل چون نهادی *لائیک* بود که از استادان خود تعهد به «*آزاد اندیشی*» را می طلبید. اما بر خلاف کاتولیک ها که سازمان های موازی خود را به وجود می آورند، لیبرال ها بیشتر از همه سعی در *لائیسز* کردن خدمات عمومی می کنند. در زمینه نظام آموزشی، طرح های آن ها با برنامه های ضد *کریکال* در فرانسه در همان زمان (یعنی نیمه دوم سده ی نوزدهم)، تشابهات فراوانی داشتند. اما رفرم آموزش و پرورش آن ها در سال 1879، که مقارن با رفرم *ژول فری Jules Ferry* در فرانسه و مشابه آن است، در برابر مخالفت شدید و کارزار وسیع کلیسا با شکست مواجه می گردد. پس از این تاریخ، خانواده ی لیبرال در بلژیک نهاد های خود را به وجود می آورد اما در مجموع، «رکن» لیبرالی محدود و ناقص باقی می ماند. این رکن به طور وسیع تکیه بر نهاد های رسمی چون مدارس و بیمارستان های دولتی دارد.

رکن سوسیالیست که از رکن لیبرال نیرومند تر است، با آغاز تکوین جنبش کارگری و سوسیالیستی بر پا می شود. این رکن، در سده ی 19، در شکل انجمن های امدادی و هم یاری کارگری ایجاد می شود. سپس، با تشکیل حزب کارگری بلژیک در سال 1885 و ایجاد تعاونی ها، سندیکاها، باشگاه های تفریحی، بیمارستان ها و غیره، بخش بزرگی از طبقه ی کارگر بلژیک توسط این رکن متشکل می گردد. به طور کلی در زمینه ی *لائیسز*، دو خانواده ی لیبرالی و سوسیالیستی نظرات و برنامه های متشابهی داشته و دارند و از این رو در این مبارزه با هم ائتلاف کرده و می کنند.

سر انجام، **جنبش خاص لائیک** در آغاز سال های 1960 به رسمیت شناخته می شود. زمانی که پیمان آموزشی ای منعقد می شود و به موجب آن، در مدارس دولتی، در کنار آموزش مذهب و به همان نسبت، **اخلاق لائیک** نیز تدریس می شود. اما جریان *لائیک* هنوز به رکن چهارم تبدیل نشده است زیرا نیروهای *لائیک* با تبدیل کردن *لائیسز* به هفتمین «آیین» شناخته شده از سوی دولت، اتفاق نظر ندارند.

به عنوان نتیجه گیری: ساختار مبتنی بر «رکن بندی» و امتیازاتی که رکن کاتولیک در این نظام کسب کرده است، از بلژیک یک کشور نیمه لائیک می سازد.

کشور های پروتستان - منطق سکولاریزاسیون

انگلستان

انگلستان چیزی به نام لائیسیتیه نمی شناسد، زیرا کلیسای آنگلیکن Anglican در این کشور «مستقر» شده است. «استقرار» Etablissement کلیسا بدین معناست که این نهاد هم حقوق به رسمیت شناخته شده ای دارد و هم ملزم به انجام وظایفی می باشد.

پادشاه (یا ملکه) در راس کلیسا قرار دارد و رسماً «پاسدار دینت» است. در مجلس لُردها، اسقف های آنگلیکن 26 نماینده دارند. کلیسای «مستقر»، برای هزینه ی نگهداری اماکن مذهبی، یارانه ای از دولت دریافت می کند، اما کشیشان پروتستان حقوق بگیر دولت نیستند.

کلیسا، در رابطه با امور کیش و انتصاب مقامات رهبری اش، تحت کنترل پارلمان قرار دارد. اما با این همه، کلیسای آنگلیکن انگلیس يك «کلیسای دولتی» از نوع کلیسای پروتستان دانمارک نیست. در این کشور، همان طور که خواهیم دید، کلیسا یکی از دواير دولتی محسوب می شود. در رابطه با امکانات عملی، کلیسای آنگلیکن امتیازات بیشتری نسبت به دیگر ادیان مسیحی در انگلستان ندارد، از جمله در حوزه ی آموزش و پرورش.

وضعیت فوق اما، تنها شامل انگلیس می گردد. در کشور گال Galles (از 1920) و در ایرلند شمالی، کلیسای آنگلیکن مستقل از دولت می باشد. در اسکاتلند نیز، کلیسای Presbytérien (که انشقاقی از کالوینیسم calvinisme است) خودمختار است. در هر سه منطقه، نوعی «جدایی دولت از دین» وجود دارد.

اما فقدان لائیسیتیه در انگلیس به هیچ رو مانع آزادی های مذهبی که برای همه به رسمیت شناخته شده اند، نگردیده است. کلیساهای غیر آنگلیکن و به ویژه کلیسای کاتولیک از آزادی کاملی، بدون دخالت دولت، برخوردارند. در زندگی عملی، اعتقادات مذهبی محترم شمرده می شوند و به دلیل اعتقادات مذهبی می توان از خدمت سربازی امتناع ورزید.

بسیاری از مدارس انگلستان وابسته به دو کلیسای آنگلیکن و کاتولیک هستند و از کمک دولتی برخوردارند. مدارس یهودی و مسلمان نیز وجود دارند که اولی ها از دولت کمک می گیرند. بنابر قانون 1944 در باره ی آموزش در مدارس، تعلیم ادیان و دعای (عموماً مسیحی) صبح گاهی در همه ی مدارس اجباری ست. اما آموزش ادیان خصلت تعلیم اصول دین را ندارد بلکه آشنا نمودن محصلین با مذاهب بزرگ مسیحی و غیر مسیحی را هدف خود قرار داده است.

آزادی های مذهبی در انگلیس، همه محصول دگرگونی های ژرف در این کشور بنا بر **منطق سکولاریزاسیون** می باشند. کسب این آزادی ها و برابری حقوقی همه ی ادیان و مذاهب در انگلستان ممکن نگرید مگر، از جمله، از طریق مبارزه ی اقلیت های مذهبی و به ویژه مقاومت کلیساهای معروف به «آزاد» که پروتستان بودند. تاریخ انگلیس تنها در پرتو نقش **غیر محافظه کارانه** ی اینان و به طور کلی تر در راستای نقش **پلورالیسم مذهبی و مسیحی** قابل فهم می باشد. بسط و توسعه ی برابری همه ی مذاهب، در عین حال به معنای «**تهی کردن**» *évidement* (یا «**تو خالی کردن**»، مفهوم و اصطلاحی است که فرانسواز شامپیون به کار می برد) **موقعیت و نقش ویژه و ممتاز کلیسای آنگلیکن** می باشد. این «**تو خالی شدن**» هم چنین محصول **نقشی** است که در **سده بیستم نهاد های عمومی و خدمات عمومی دولتی services publics ایفا کردند.**

در زیر، نقطه هایی از فرایند **سکولاریزاسیون** به سبک انگلیسی را باز گو می کنیم:

- **1689**، قانونی «**در باره ی تساهل**» (رواداری، *tolérance*) برای شاخه های اصلی پروتستانتیسم در انگلیس آزادی های محدودی را به رسمیت می شناسد.

- **1828**، لغو قوانینی که از شرکت پروتستان های غیر محافظه کار در اداره ی شهرداری ها ممانعت به عمل می آوردند.

- **1829**، کاتولیک ها از همه ی حقوق شهروندی برخوردار می گردند.

- **1858**، لغو آخرین تبعیضات علیه یهودیان.

- **1870**، قانون فورستر *Forester* تسهیلاتی در ایجاد مدارس دولتی ابتدایی فراهم می کند، در عین حال که به مدارس مذهبی نیز کماکان اجازه تاسیس می دهد.

- **1871**، لغو الزام به آنگلیکنیسم در رابطه با استخدام استادان دانشگاه اکسفرود و کامبریج.

امروزه، در زمینه ی مناسبات دولت و کلیسا و به طور کلی در رابطه با نقش و موقعیت کلیسای آنگلیکن در انگلیس، هم در درون خود کلیسا و هم در جامعه ی سیاسی، اختلافات و تعارضات شاخصی بروز کرده است. از

يك سو، «محافظة كاران» خواهان حفظ كليسای كنونی به عنوان نماینده قاطبه ی ملت هستند و از سوی دیگر «مدرنیست ها» خواهان هر چه بیشتر انطباق دادن كليسا با تحولات جامعه و استقلال آن از دولت می باشند. برخی نیز «استقرار زدایی» *desetablissement* كليسا را توصیه می کنند. اما با این همه و نا امروز، مساله انگیز «كليسای ملی» در انگلستان، نزد هیچ نیرویی، چه مذهبی و چه سیاسی یا لائیک، به «داو» یا چالشی مبارزاتی و واقعاً مهم تبدیل نشده است.

به عنوان جمع بندی: در انگلستان، فرایند سکولاریزاسیون به معنای تحول هم زمانی و توأم با هم دولت و كليسا به سمت دنیوی شدن و خروج از «سیادت دین و كليسا»، در راستای «تهی شدن» جایگاه ممتاز و ویژه ی آنگلیکانیسم به سرانجام می رسد. كليسای «مستقر» بیش از پیش نقش خود را به عنوان نگهبان مشروعیت سیاسی و نماینده ی تمامی ملت از دست می دهد. كليسای آنگلیکن بیش از پیش به يك نماد ساده و صرف تبدیل شده است: نماد هویت ملی که با مسیحیت پیوند می خورد و نماد دولت سیاسی که میخواهد گونه ای ارجاع به مسیحیت برای مشروعیت بخشی به خود را هم چنان حفظ کند.

دانمارك

دانمارك نیز پدیده ای به نام لائیسیتیه نمی شناسد زیرا كليسا و دولت آن هیچ گاه از هم جدا نبوده و نیستند.

نخستین قانون اساسی دانمارك در سال 1849، اعلام می دارد که لوتریسم "مذهب ملی خلق دانمارك" است و آزادی های کامل مذهبی تضمین می شوند. در سال 1866، جرم کفر گویی به تمام مذاهبی که قانوناً در کشور مستقر شده اند، گسترش پیدا می کند. قانون اساسی 1953 جایگاه كليسای پروتستان در دانمارك را مشخص می کند: كليسای انجیلی لوتری (ماده 4 قانون اساسی) که 90% مردم را در بر میگیرد و "به این عنوان، از حمایت دولت برخوردار است" (ماده 66). پادشاه دانمارك باید به این كليسا تعلق داشته باشد (ماده 6). در داخل حکومت، وزیر امور مذهب، به نام پادشاه، اداره ی سازمان مرکزی كليسا را بر عهده دارد. پارلمان در رابطه با امور كليسا قانون گذاری می کند و دیوان عالی کشور در رسیدگی به امور مذهبی واجد صلاحیت است. اسقف ها و کشیشان پروتستان کارمندان و حقوق به گیران دولت هستند. كليسا بخشی از وظایف دولت چون ثبت احوال، امور دفن و غیره را بر عهده دارد. بدین ترتیب، در دانمارك، ما با يك «كليسای دولتی» حقیقی رو به رو هستیم که هیچ گونه سازماندهی مرکزی مستقلی ندارد و کاملاً وابسته به دولت می باشد.

با این همه، پارادگس قضیه در این جاست که تبعیت كليسا از دولت در دانمارك، نه تنها مانع آزادی های مذهبی نگردیده بلکه حتی توسعه ی آن ها را تسهیل کرده است. آزادی های مذهبی در قانون اساسی کاملاً تضمین شده اند: آزادی انجام امور مذهبی، آزادی اعتقادات مذهبی، حق تشکیل انجمن و تجمع بدون اجازه قبلی... امروز

در دانمارك، یازده «مذهب دگر اندیش» به رسمیت شناخته شده اند که موقعیت شان را قانون تعیین و مشخص کرده است. پیروان این ادیان برای فعالیت های اجتماعی شان از دولت کمک مالی دریافت می کنند.

پیوند دولت و کلیسای لوتری، همان طور که مشاهده می کنیم، از ابتدای تشکیل دولت مدرن در دانمارك برقرار است. این استمرار، در عین حال، تغییر و تحول ژرفی را سبب می شود. در حقیقت به نام آزادی مذهبی و به طور کلی آزادی فردی است که لوتریسم در شکل «مذهب ملی» نهادینه می شود. دولت، با قراردادن کلیسا تحت قیمومیت خود، نقش مهمی در تضمین پلورالیسم مذهبی، دفاع از استقلال کشیشان در برابر اسقف ها و هم چنین پاسداری از استقلال مردم متدین در مقابل کلیسا، ایفا می کند. در این جا، نقش و تاثیر جریان های سکولاریست و اصلاح طلب درون کلیسا اهمیت فراوانی دارند. در این میان، بویژه باید از نیکولای گروندتویچ (1872-1783) N.F.S. Grundtvig، کشیش پروتستان، یزدان شناس، اصلاح گر ملی و مذهبی و پایه گذار مکتب گروندیویجیسم نام برد.

نظرات گروندتویچ، بیش از همه، در سکولاریزاسیون توأم با هم جامعه و کلیسا همراه با ایجاد تقسیم کاری تخصصی و نهادین نقش ایفا کرده اند. گروندتویچ، از درون دین، مدافع کلیسایی بود که صرفاً به امور مذهبی پردازد. در این زمینه، او سنت لوتری را تجویز می کرد که بر حمایت دولت از سوی کلیسا و انطباق کلیسا با قدرت سیاسی مبتنی بود. رفرم های لوتری در دانمارك عمیقاً بر زندگی و سازماندهی کلیسا تاثیر گذار و به دمکراتیزاسیون نهاد دین منجر گردید. به چند مورد اشاره می کنیم:

- حق هر کشیش در انتخاب آزادانه ی کلیسای بخش خود (paroisie) (قانون 1855).

- حق هر جمع بیست خانواری در ایجاد آزادانه ی کلیسای بخش خود (قانون 1868).

- انتخابی شدن شوراهای محلی کلیسا (قانون 1903).

- انتخابی بودن اسقف ها توسط شوراهایی که خود منتخب اند (قانون 1922).

- حق احراز مقام کشیشی توسط زنان (قانون 1946).

رفرم های فوق، البته با مخالفت بخش محافظه کار روحانیت و کلیسا مواجه گردید. اما از آن جا که دولت حامیان قدرتمندی در درون کلیسا داشت و کلیسای لوتری نیز فاقد رهبری متمرکزی بود، در نتیجه اصلاحات به طرز مسالمت آمیزی انجام پذیرفتند.

امروزه در دانمارك، گونه ای ضد کلریکالیسم (روحانیت سالاری) وجود دارد. بدین سان که سوسیال دمکرات ها، ابتدا، در برنامه ی خود، موضوع جدایی کلیسا و دولت را گنجانده بودند. آن ها بر این اعتقاد بودند که مذهب باید

يك مساله كاملاً شخصی باشد. اما از ابتدای سال های 1930، آن ها تغییر عقیده دادند و نظام مبتنی بر وجود «کلیسای ملی» را پذیرفتند و به جای طرح «جدایی»، دمکراتیزه کردن کلیسا و بقیه جامعه را به عنوان وظیفه ی اصلی در پیش راه خود گذاردند.

به عنوان جمع بندی: در دانمارك، کلیسای لوتری، در مقام يك کلیسای ملی، بخشی از دولت است و بدین معنا، لائیسیتیه در این کشور، مانند انگلیس، وجود ندارد. اما میان این دو کشور، تفاوتی وجود دارد: لوتریسم در دانمارك مبین يك هویت فرهنگی است و نه سیاسی، آن طور که در انگلیس وجود دارد یعنی در جایی که آنگلیکانیسم به مثابه يك «دین مستقر»، همواره می خواهد ترجمان نمادین قدرت سیاسی ای باشد که گونه ای ارجاع به دین دارد.

کشور های چند مذهبی

هلند

در هلند، دو مذهب اصلی وجود دارند: کلیسای رُفرمه (یا کالوینیست) و کلیسای کاتولیک که در اقلیت است ولی کمیت بزرگی را تشکیل می دهد. از این روست که ما با وضعیت کشوری چند-مذهبی pluriconfessionnel رو به رو هستیم.

کالوینیسم، تا اواخر سده ی هجدهم، «مذهب رسمی» کشور شناخته شده بود. اما در پی انقلاب فرانسه و دخالت مستقیم این کشور در ایالات متحده (هلند کنونی)، «کلیسای رسمی» ملغی می شود و «جدایی دولت و کلیسا» در سال 1798 اعلام می گردد. با این همه، در سده ی نوزدهم، پیوند دولت با کلیسای کالوینیست هم چنان حفظ می شود. قانون اساسی سال 1848، در فصلی تحت عنوان "بر باره ی مذهب"، مناسبات دولت و کلیساها را تعیین می کند. در سال 1983، در يك بازنگری قانون اساسی، فصل مذکور تماماً حذف می گردد و تنها به ذکر آزادی های مذهبی اکتفا می شود: "هر کس حق تظاهر آزادانه ی مذهب یا عقاید خود را چه به صورت فردی و چه جمعی دارد." (ماده 6).

يك سال پیش از اصلاح قانون اساسی، كمك های مالی دولت به کلیساهای پروتستان، کاتولیک و جامعه ی یهودیان، که شامل پرداخت حقوق به روحانیون و تامین بودجه اداری کلیسا می گردید، قطع می شوند. از آن پس،

کلیسا به عنوان شخصیت اخلاقی برخوردار از حقوق خصوصی به رسمیت شناخته می شود و در نتیجه استقلال اقتصادی خود را به دست می آورد. دولت هلند، بر خلاف آن چه که در آلمان انجام می پذیرد، متوسل به اخذ «مالیات مذهبی» برای تامین مخارج کلیسا نمی گردد. با این همه، دولت یارانه ای برای فعالیت موسسات اجتماعی کلیساها اختصاص می دهد. از این نقطه نظر، «جدایی دولت و کلیساها» در هلند با این که تا اندازه ای واقعی است اما کامل نیست. به ویژه آن که دولت هلند بخشی از تکالیف اجتماعی خود را به نهادهای کلیسایی محول کرده است، از جمله در زمینه ی آموزش و پرورش.

از سال 1917، نظام آموزشی هلند، بر اساس برابری بخش عمومی و بخش خصوصی که هفتاد در صد آن در دست کلیسا ها (و عمدتاً کلیسای کاتولیک) است، تعیین می گردد. دولت بودجه ی مدارس ابتدایی خصوصی را کاملاً و هزینه ی مدارس خصوصی در سطح متوسطه و عالی و حتی دانشگاه های کاتولیک و پروتستان را بخشاً تامین می کند. استقرار چنین نظام دو گانه ای، در حقیقت، به معنای شکست لیبرال های لائیک بود که در ابتدا از یک سیستم بزرگ آموزش همگانی، عمومی و لائیک و جامعه ای متشکل از «اشخاص حقیقی» صرف نظر از تعلقات مذهبی و فلسفی شان، جانبداری می کردند ولی سر انجام به نظم «دو نوع مدرسه» در سیستم آموزشی و «رکن بندی» جامعه می گرایند.

در هلند، از اوایل دهه ی 1920، هم چنان که در بلژیک نیز مشاهده کردیم، نظام مبتنی بر «ارکان» (pillars) نهادینه می شود. این ساختار اجتماعی ویژه، که به صورت انعطاف ناپذیری تا سال های 1960 دوام می آورد و پس از آن دچار تزلزل و بحران می شود، از سه رکن پروتستان، کاتولیک و بشر دوست (اومانیست) که جریان های فکری اصلی هلند می باشند، تشکیل می گردد. هر یک از رکن های نام برده نهاد های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را داشتند: احزاب سیاسی، سندیکاها، بنیاد های خیریه، بیمارستان ها، مدارس، دانشگاه ها، انجمن های فرهنگی، رسانه های خبری چون روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون و غیره. این «رکن ها» در فعالیت های اجتماعی شان از کمک های مالی دولت نیز برخوردار بودند.

رکن کاتولیک، از ابتدا، هم کامل ترین و منسجم ترین رکن و هم دارای عایقی بیشتر از دیگر ارکان بود.

رکن پروتستان، به دلیل اختلاف های درونی بین «میان روها» و «سنتی ها» که رای پروتستان ها را داشتند، از انسجام کمتری برخوردار بود.

رکن اومانیست شامل هم پروتستان هایی می گردید که خود را در رکن پروتستان باز نمی شناختند و هم بیش از پیش آزاداندیشان را در بر می گرفت. این رکن در واقع از دو بخش مجزای لیبرالی و سوسیالیستی تشکیل می شد: این دو در مقایسه با رکن های کاتولیک و پروتستان ناقص و محدود بودند و رکن لیبرال حتی از خود مدرسه ای نداشت.

«رکن بندی» جامعه ی هلندی با آن که تشابهات زیادی با ساختار جامعه ی بلژیکی داشت، اما از منطق متفاوتی ناشی می گردید. در بلژیک، نظام مبتنی بر «ارکان» در فرایند مبارزاتی که حداقل تا سال های 1960 میان لائیسیتیه و کلیسا ادامه دارند، تکوین و تثبیت می شود. حال آن که «رکن بندی» جامعه ی هلندی حاصل نظم صلح آمیزی بود که در سده ی نوزده میان جناح های مختلف بر مبنای پذیرش تقسیمات مذهبی و ضرورت «سازش» و «مذاکره»، برقرار می شود.

اما همان طور که اشاره کردیم، سیستم «رکن بندی» هلندی، پس از دهه ی شصت قرن بیستم، در اثر مدرنیزاسیون اقتصادی، توسعه ی دولت رفاه و دیگرش *mutation* در ارزش ها و آداب و رسوم که جوامع غربی و از جمله و بطور ویژه جامعه ی هلندی را دگرگون می سازند، شدیداً متزلزل می شود. از این پس ما با حرکتی معکوس در جهت «رکن زدایی» یا «جدار زدایی» از جامعه رو به رو هستیم که ازدواج های «مختلط» یکی از تبلورات آن هستند. در میان تمام کشور های اروپایی، هلند بیشترین میزان افرادی را دارد که خود را «بدون مذهب» معرفی می کنند، یعنی تقریباً 50% جمعیت.

آلمان

در آلمان، پدیده ای به نام «دین دولتی» یا «کلیسای ملی» وجود ندارد. هم در قانون اساسی وایمار Weimar به سال 1919 (ماده ی 137) و هم در قانون پایه ای 1949 که پس از جنگ جهانی دوم بر مبنای قانون اساسی اولی تدوین گردید (ماده ی 140)، تصریح شده است که در آلمان «کلیسای دولتی وجود ندارد». دولت آلمان از لحاظ مذهبی بی طرف است و بدین معنا می توان گفت که لائیک است، اما کاملاً از دین جدا نیست زیرا پیوندهایش را با کلیساهای مختلف حفظ کرده است. قانون اساسی 1919 و قانون پایه ای 1949، هر دو، در بند های مختلفی، این روابط را مشخص کرده اند.

آلمان، در عین حال، یک جمهوری فدرال است و هر منطقه ی آن (یا لاند *Lander*) بر مبنای قانون پایه ای، قانون اساسی ویژه ی خود را دارد که می تواند با قانون اساسی لاند دیگر تفاوت هایی داشته باشد. در زمینه ی مناسبات دولت و کلیسا ها، بعضی از قوانین لاند ها، چون قانون اساسی Rhénanie-Palatinat و یا Bade-Wurtemberg، فراتر از ترتیبات قانون پایه ای رفته همکاری دولت با کلیسا را تقویت می کنند. برخی دیگر، چون قانون اساسی Brême و Hesse، در حد تعیین شده توسط قانون پایه ای باقی می مانند. تنها در قانون اساسی هامبورگ تصریح شده که قانون باید حوزه های عمل دولت و کلیسا را به روشنی از هم تفکیک کند و هر گونه مداخله ی طرفین در امور یک دیگر را منع نماید. کلیسای کاتولیک آلمان قرارداد 1932 با واتیکان را هم چنان معتبر می شمارد و هفت لاند آلمان با واتیکان توافق نامه هایی امضا کرده اند.

کلیساها در آلمان، طبق قانون پایه ای، از آزادی و قدرت اقتصادی - اجتماعی قابل ملاحظه ای برخوردارند. در این جا، آزادی کلیسا به معنای آزادی در سازماندهی مستقلانه ی خود بدون دخالت دولت و بدون محدودیتی است (قانون پایه ای، ماده 137). کلیساها به مثابه «اتحادیه های مشمول حقوق عمومی» بخشی از مالیات بر درآمد را به خود اختصاص می دهند. این مالیات به علاوه ی یارانه های منظم و استثنایی دولت جهت تامین فعالیت های اجتماعی کلیساها در زمینه ی آموزش و پرورش، بهداشت، مهد کودک و غیره... بنیاد اقتصادی نیرومندی به کلیساها می بخشند. کلیساهای آلمان، به عنوان «نهادهای عمومی»، در زمینه های مختلف اجتماعی حضور دارند و نقش آن ها از سوی دولت به رسمیت شناخته شده است. کلیساها در ارتش، بیمارستان ها، زندان ها و دیگر موسسات عمومی فعالیت می کنند.

یکی از زمینه های مهم دخالت کلیسا، آموزش و پرورش است. طبق قانون پایه ای (ماده هفتم، پاراگراف 3) **«تعلیمات دینی یکی از مواد درسی معمول در مدارس عمومی است»** و **«این آموزش طبق اصول مذاهب مختلف تدریس می شود»**. با این حال، دولت **«حق نظارت»** دارد و هیچ معلمی را نمی توان علی رغم میلش ملزم به دادن درس مذهب کرد.

اما نهادینه شدن نقش کلیساها در «بخش عمومی» مانع تحقق آزادی های مذهبی نمی شود. قانون اساسی 1949 **«آزادی ایمان و وجدان»** و آزادی عقیده ی **«مذهبی و فلسفی»** (ماده 4، بند 1) را به رسمیت می شناسد. قانون **«آزادی انجام فرایض دینی»** را تضمین می کند (ماده 4، بند 2). در زمان جنگ، هیچ کس را نمی توان ملزم به خدمت سربازی **«بر خلاف وجدانش»** به دلیل مذهبی یا غیر مذهبی کرد (ماده 4، بند 3). بدین سان، آزادی مذهبی در معنای وسیع کلمه تعبیر می شود و اصولاً هیچ محدودیتی برای آن وجود ندارد. آزادی مذهبی نه تنها شامل عقاید و رسوم دینی می شود بلکه هر رفتار و انگیزه ی مذهبی را نیز در بر می گیرد.

در يك نگاه تاریخی می توان اذعان کرد که قانون پایه ای 1949، در زمینه ی مناسبات دولت و کلیساها در آلمان، ادامه ی منطقی اصولی است که در قانون اساسی وایمار ثبت شده اند: آزادی کامل مذهبی، اعلام بی طرفی دولت و نهادینه شدن کلیساها به عنوان «اتحادیه های مشمول حقوق عمومی». اما با این حال، قانون پایه ای، در ماده ی 4 خود، با بسط دادن حوزه ی فعالیت کلیساها و تضمین آزادی های کلیسایی از سوی دولت، فراتر از ترتیبات قانون اساسی 1919 رفته، قرائت نوین و متفاوتی از آن را به دست می دهد.

پس از جنگ جهانی اول (1918)، اولین اقدام سیاسی جمهوری جوان آلمان به رهبری سوسیالیست ها، صریحاً ضد کلیکال بود. رژیم جمهوری، در عین حال که آزادی های مذهبی را نهادینه می کند و «بی طرفی» دولت نسبت به کلیساها را اعلام می دارد (تا آن زمان کلیساها در آلمان، «کلیساهای دولتی» محسوب می شدند)، سیاست های ضد کلیسایی شدیدی نیز به ویژه بر علیه مدارس مذهبی و آموزش دینی اتخاذ می کند. اما این اقدامات رادیکال با چنان مخالفت و مقاومتی از سوی دو کلیسای بزرگ کاتولیک و پروتستان رو به رو می شوند

که در نهایت، قانون اساسی وایمار امتیازات زیادی را برای کلیسا در جامعه ی آلمان قایل می شود. اگر کلیساهای آلمان خصلت «دولتی» (Staatkirchen) خود را از دست دادند، در عوض تبدیل به «کلیساهای خلق» (Volkkirchen) شدند که خود به خود همه ی آلمانی ها را در بر می گرفتند، به استثنای کسانی که عدم تعلق خود به کلیسا را صریحاً اعلام می کردند. قانون اساسی 1919 با به رسمیت شناختن حقوق و مزایای وسیعی برای کلیسا، مورد تایید حزب کاتولیک Zentrum قرار گرفت در حالی که کلیسا و افکار عمومی کاتولیک، در اکثریت شان، مخالف «دولت بی خدا» و «قانون اساسی فاقد اصول» بودند.

از سوی دیگر، پروتستانتیسم آلمان ویژگی های تاریخی خود را داشته است. البته در این جا نیز، بسان هلند و دیگر کشورهای پروتستان، يك جریان لیبرالی در بطن پروتستانتیسم رشد می کند که تحت تاثیر روشنگری Aufklärung و لوتریست هایی چون E. Troeltsch، F. Schleiermacher و A. von Harnack طرفدار رهایی جامعه از سلطه ی کلیسا و دین سالاری است. پروتستانتیسم آلمانی که روند غالب آن را جریان لوتری و بخشاً کالوینیستی تشکیل می دهد، در همکاری با دولت، در تکوین آن چه که "روح پروسی" می نامند، کاملاً شرکت داشته است. این همان "فرهنگ" یا "ایدئولوژی آلمانی" ایست که بر مبنای بینش کلیت باورانه ای Holiste از جامعه، فداکاری در راه دولت، تبعیت از نیروهای مستقر و حتی نوعی تمایل به رژیم های مطلقه و قدرت طلب را تجویز می کند.

تحت تاثیر چنین ایدئولوژی ای، پروتستان های آلمانی نه تنها با کاتولیک ها در مبارزه با ضد کلریکالیسم متحد نمی شوند بلکه حتی بر عکس، خود، برانگیزاننده ی جنبش نیرومند ضد کلریکالی می شوند: هم در بین لیبرال ها و هم بویژه نزد سوسیال دمکراسی ای که می رفت تا در سال های میان دو جنگ جهانی به نیروی اجتماعی و پارلمانی بزرگ آلمان تبدیل شود. در این مقطع، جنبش ضد کلریکال و لایک آلمان که سوسیال دمکراسی در راس آن قرار دارد، ما را از يك منطق سکولاریزاسیون دور می سازد.

پس از جنگ جهانی دوم (1945)، قابل تصور بود که فرایندی مشابه روند 1918 در آلمان تکرار شود. سوسیال دمکراسی، بار دیگر، نیرومند ترین حزب این کشور است و در ضمن خود را آلوده ی رژیم نازی (بسان کلیسای کاتولیک) نکرده است و از این بابت نیز سود می جوید. اما با این حال، آلمان اشغالی، پس از پیروزی متفقین بر نازیسم، در وضعیت دیگری قرار دارد. جمهوری فدرال آلمان، که در سال 1949 در اوضاع و احوال «جنگ سرد» پدید می آید، پیش از هر چیز باید «قطب ثبات و رونق غرب» در برابر «شرق» باشد. پس با این هدف و برای مشروعیت بخشیدن به نهاد های جدید و به رغم آن که سابقه ی افتخار آمیزی در مخالفت با رژیم نازی ندارند، کلیساها را باید به خدمت گرفت. در سال 1949، مسیحیت، از نظر آلمانی ها و قدرت های اشغالی، بهترین ضامن استقرار جامعه ای مبتنی بر «حقوق بشر و شکوفایی اقتصادی» است. ده سال بعد، در کنگره ی تاریخی Bad Godesberg (1959)، سوسیال دمکراسی آلمان نیز «وضعیت جدید» را در برنامه ی خود منعکس می کند: رها کردن هر گونه ارجاع به مارکسیسم، ترك ضد کلریکالیسم و در عوض و به

جای آن تاکید بر نقش مهم کلیساها در تکوین اخلاقی جامعه. ارجاع به نقش کلیسا و دین در اوضاع جدید را می توان در قانون پایه ای 1949 مشاهده کرد. در مقدمه ی آن آمده است: "خلق آلمان... با آگاهی به مسئولیت اش در برابر خدا و در برابر انسان ها...".

اما از دهه ی 1960 به بعد و به ویژه پس از فروپاشی دیوار برلین در سال 1991 و اتحاد دو آلمان، ما با وضعیت باز هم متحولی رو به رو می شویم. از یکسو، بسان کشور های دیگر اروپای غربی، دگرگونی در ذهنیت ها و در رفتار های اخلاقی افراد به چیرگی نهادهای مذهبی بر جامعه ی آلمان پایان می بخشد. از سوی دیگر رویداد تاریخی مهمی که منجر به الحاق مناطق شرقی آلمان به جمهوری فدرال در سال 1991 می گردد، تناسب قوای نیروهای مذهبی در آلمان را به نفع پروتستان ها که بار دیگر اکثریت می شوند، تغییر می دهد و این در حالی است که اکثریت مردم آلمان شرقی سابق، بر خلاف بخش غربی، خود را «بی دین» معرفی می کنند، به طوری که اکنون 25% از جمعیت کل آلمان مالیات به کلیسا نمی پردازند.

کشور هایی که با مساله ی ملی رو به رو بوده اند

ایرلند و یونان

مناسبات دولت و کلیسا در دو کشور ایرلند و یونان در شرایط خاصی تبیین می شوند که در آن مساله ی ملی و استقلال از یکسو و مذهب به عنوان سنگ بنای احساسات و هویت ملی از سوی دیگر، نقش اصلی را ایفا کرده اند.

ایرلند

در ایرلند، که 94% جمعیت آن کاتولیک هستند، وضعیت مناسبات دولت و دین نسبتاً پیچیده است، زیرا در مواردی این کشور از لائیسیتیه بسیار دور است و در زمینه هایی به آن نزدیک. در بیست سال گذشته در ایرلند، تحولاتی در زمینه ی لائیسیزاسیون پدید آمده اند که هنوز محدود می باشند.

قانون اساسی جمهوری ایرلند که در سال 1937 تصویب می شود، رسماً ارجاع به مسیحیت می کند. این قانون به نام "تئلیث پاک و مقدس" اعلام می دارد که: "هر قدرتی از او ناشی می گردد و اعمال چه انسان ها و چه

دولت‌ها در آخر زمان در معرض او قرار می‌گیرند". در اصل ششم همان قانون آمده است که "همه ی قوای حکومت، قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی، تحت خدا، ناشی از مردم است". مقدمه ی قانون اظهار می‌دارد که دولت وظایفی در قبال مذهب دارد، از جمله "محترم شمردن و گرامی داشت" آن. قانون اساسی فهرست کلیساهای به رسمیت شناخته شده از جانب دولت را تعیین می‌کند. در میان آن‌ها، کلیسای کاتولیک "چون پاسدار مذهب اکثریت بزرگ شهروندان" از "جایگاه ویژه‌ای" برخوردار است (اصل 44، بند 1). این ترتیبات در رفراندوم سال 1971 از قانون اساسی حذف می‌شوند.

با این همه در ایرلند، مذهب دولتی وجود ندارد. جدایی دولت و کلیسا در قانون اساسی ذکر شده است. دولت به هیچ کلیسایی یارانه نمی‌دهد (اصل 44، بند 2). در نتیجه کلیسای کاتولیک از دولت هیچ کمک مالی دریافت نمی‌کند و هزینه‌های خود را با امکانات خود تامین می‌کند. بین جمهوری ایرلند و واتیکان قراردادی بسته نشده است.

از سوی دیگر، قانون اساسی "آزادی وجدان و مذهب و انجام آزادانه ی فرایض دینی"، در صورت رعایت نظم عمومی و اصول اخلاقی را تضمین می‌کند (اصل 44، بند 2). قانون اساسی دولت را از تبعیض قایل شدن به دلایل مذهبی، منع می‌کند. مذاهب مختلف حق اداره ی امور و دارایی‌های خود را دارند. همه ی ترتیبات فوق نشان دهنده ی آن است که میان امر دولت و امر کلیسا در ایرلند گونه ای «جدایی» وجود دارد.

اما با این همه، مذهب و بویژه مذهب کاتولیک، در جامعه ی ایرلند، در رابطه ی مستقیم با مساله ی هویت ملی و استقلال ملی، نقش تاریخی مهم و حتی تعیین کننده ای ایفا کرده و می‌کند. از سده ی نوزدهم به بعد، در پی سیاسی شدن توده های مردم کاتولیک، کاتولیسیسم با مساله ملی در ایرلند عجین می‌شود. تا این زمان، خواست استقلال تنها از سوی نخبگان جامعه یعنی منحصرأ پروتستان‌ها ابراز می‌گردید. اما از سال 1823 به بعد، با تشکیل انجمن کاتولیک توسط Daniel O'Connell، ناسیونالیسم کاتولیک نوینی با هدف تشکیل يك ملت صرفاً کاتولیک، ظهور می‌کند. با این حال تا اوایل سده ی 20، در کنار ناسیونالیسم جدید، جریان های ناسیونالیستی مذهبی قدیمی نیز به حیات خود ادامه می‌دهند. به صورتی که در نیمه ی دوم قرن 19، مردم پسند ترین رهبر ملی ایرلند، پروتستانی به نام Charles Parnell است. پیش از این، ایرلندی های جوان، در قیام 1848، پرچم سه رنگی را به عنوان مظهر جنبش خود انتخاب می‌کنند. رنگ هایی که آرزوهای وحدت طلبانه ی آن‌ها را منعکس می‌کرد. رنگ سبز معرف کاتولیک‌ها، رنگ نارنجی نشانه ی پروتستان‌ها و رنگ سفید مظهر ترك مخاصمه و صلح میان آن دو جامعه بود. این پرچم نشان شورشیان 1916، سپس سمبول دولت آزاد ایرلند و سرانجام بیرق جمهوری ایرلند می‌گردد. از سال 1921 تا 1937 مبارزه سیاسی برای استقلال کامل ایرلند تحت رهبری کاتولیکی به نام De Valera، با قدرت گرفتن هر چه بیشتر نهاد کلیسای کاتولیک در جامعه همراه می‌گردد. به عنوان نمونه، در سال 1929، تحت فشار کلیسا، مطبوعات در ایرلند تحت سانسور قرار می‌گیرند

و بسیاری از ناموران ادبیات جهانی و از میان آن ها تعداد زیادی از نویسندگان شهیر ایرلندی چون جرج برنارد شاو، جرج مور... ممنوع الانتشار می گردند.

بدین ترتیب، کاتولیسیسم، با این که تبدیل به مذهب دولتی ایرلند نمی شود و قانون اساسی 1937 نیز اصل جدایی دولت و کلیسا را باطل نمی سازد، اما از يك موقعیت نهادی و ایدئولوژیکی ممتازی برخوردار می گردد. چند نمونه از آن امتیازات را ذکر می کنیم.

در قانون اساسی، خانواده، آموزش و مالکیت خصوصی بر مبنای برداشت کاتولیکی از «قانون طبیعی»، مورد حمایت قرار می گیرند. دولت بسیاری از وظایف بخش عمومی را تفویض کرده است و کلیسای کاتولیک بخش مهمی از آن وظایف به ویژه در زمینه ی آموزش و پرورش را بر عهده دارد. چون در ایرلند مدارس عمومی (دولتی) تقریباً وجود ندارند، مدارس ابتدایی و متوسطه معمولاً تحت کنترل کلیساهای کاتولیک و پروتستان می باشند و از كمك مالی دولت برخوردارند. بنابراین مدارس عموماً خصوصی و خصلت مذهبی دارند و تعلیمات دینی، با این که اجباری نیست (اصل 44، بند 2 قانون اساسی) اما جزو مواد درسی می باشند. قانون اساسی حق طلاق را به رسمیت نمی شناسد و حتی اصل قانونگذاری در این باره را ممنوع کرده است. در نتیجه به منظور لغو این ترتیب در قانون اساسی، رفراندومی در سال 1986 برگزار می شود اما اکثریت مردم بر علیه حق طلاق رای می دهند و در نتیجه در ایرلند، طلاق گرفتن همواره ممنوع است. هم چنین سقط جنین نیز هم در قانون اساسی ممنوع اعلام شده (اصل 40، بند 3) و هم در رفراندوم سال 1983 مورد مخالفت اکثریت مردم ایرلند قرار می گیرد.

به عنوان نتیجه گیری: کلیسای کاتولیک ایرلند، به رغم جدایی حقوقی اش از دولت، ولی به سبب نقش تاریخی ای که در کسب استقلال و شکل دادن به هویت ملی ایرلندی ها ایفا کرده و می کند، از موقعیت برتر و ممتازی برخوردار است، بویژه در زمینه ی اخلاقیات و آموزش و تربیت. از بیست سال پیش، يك جنبش *لائسیزاسیون* در ایرلند بر پا شده است که ثمرات آن هنوز بارز نشده اند. در عمل، میان دولت و کلیسای ایرلند پیوند های ویژه ای برقرار است که «جدایی» آن ها را محدود می کند.

یونان

طبق قانون اساسی که در سال 1975 به **"نام تثلیث مقدس هم گوهر و تجزیه ناپذیر"** تصویب می شود، در یونان يك **"کلیسای مسلط"** (اصل 3) وجود دارد که کلیسای ارتدوکس است و اکثریت عظیم مردم کشور را در بر می گیرد (96%).

در این جا، «کلیسای دولتی» به معنایی که مثلاً در دانمارک عمل می کند، وجود ندارد. اما در عوض، «کلیسای ملی» غالب است که روابط حقوقی فشرده ای با دولت برقرار کرده است. از این رو، نمی توان از لائیسیتیه در یونان سخنی به میان آورد.

موقعیت کلیسا را قانون اساسی 1975 و قانون 27-31 مه 1977 در باره ی "منشور اساسی کلیسای یونان" تعیین می کنند. بنا بر آن ها، مناسبات دولت و کلیسا بر دو اصل نهاده شده اند: تمایز دولت و کلیسا به مثابه دو نهاد مستقل از یکسو و همبستگی کارآمدی این دو، که در همکاری مشترکشان تبلور می یابد، از سوی دیگر. کلیسا مشمول حقوق عمومی می شود. پرسنل کلیسا کارمندان دولتی به حساب می آیند و تحت این عنوان از دولت حقوق می گیرند. دولت اداره ی امور مالی کلیسا را تحت نظارت دارد. بدین ترتیب، کلیسای یونان وابسته به دولت است ولی این وابستگی يك جانبه نیست زیرا کلیسا نیز بر دولت اعمال نفوذ می کند. کلیسا و دولت در زمینه های مختلفی چون آموزش و پرورش، امور جوانان، خدمات مذهبی در ارتش... همکاری می کنند. برخی خدمات اجتماعی چون عقد ازدواج... را کلیسا تضمین می کند. در مدارس دولتی تعلیمات دینی تدریس می شود.

اما حضور کلیسای اُرتُدُکس مسلط، در پیوندی فشرده با دولت، چندان تعارضی با آزادی های مذهبی پیدا نکرده است. قانون اساسی 1975 "آزادی وجدان و مذهب" را تضمین می کند (اصل 13، بند 1)، اعلام می دارد که "هر مذهب شناخته شده ای آزاد است" (اصل 14) و فرایض دینی "بدون مانع و تحت حمایت قانون" انجام می پذیرند (اصل 13، بند 2). با این همه، آزادی های مذهبی در یونان به طرق مختلف با محدودیت هایی رو به رو می شوند. طبق قانون اساسی "نو آئینی ممنوع است" (اصل 13، بند 2). ذکر مذهب در شناسنامه ها اجباری است. به حکم اعتقادات مذهبی، کسی نمی تواند وظایفش را در قبال دولت انجام دهد و یا در منطبق با قانون عمل نکند (اصل 13، بند 4). در عمل، آزادی مذهبی همیشه به خوبی رعایت نمی شود و حتی گاهی در این زمینه تبعیضاتی به چشم می خورند.

البته، ناسازگاری میان دولت و کلیسا وجود دارد و عده ای، و نه فقط چپ ها، مساله ی «جدایی دولت و کلیسا» را طرح می کنند. اما این فکر، تا زمانی که این همانی مذهب اُرتُدُکس با هلنیسم بنیاد وجدان ملی یونانیان در همه ی طیف های شان را تشکیل می دهد، توهمی بیش نیست. درست در زمانی که حزب سوسیالیست یونان Pasok "جدایی اداری کلیسا و دولت" را در برنامه ی انتخاباتی خود می گنجاند (وعده ای که هرگز در زمان حکومتش از 1981 تا 1989 اجرا نکرد)، همین حزب اعلام می دارد که "پیوند های کلیسا با ملت یونان باید حفظ شوند". در بین کشور های مختلف اتحادیه اروپا، اتحاد کلیسا و دولت در یونان از همه جا مستحکم تر است.

این وضعیت را می توان در راستای جایگاه مرکزی ای که مساله هویت ملی و هلنیسم در زندگی سیاسی یونان احراز کرده است، توضیح داد. مذهب اُرتُدُکس همواره در طول تاریخ معاصر این کشور اساس و تکیه گاهی نه تنها در مقابل ترک ها بلکه در برابر غرب بوده است. خصومتی که از قرن 11 با انشقاق میان رُم و قسطنطنیه

آغاز می‌شود و عوامل دیگری چون گرایش‌های سلطه‌طلبانه‌ی کلیسای رُم، اشغال تقریباً تمامی یونان توسط ونیز و سلطه‌ی امپراطوری عثمانی، این خصومت را استمرار می‌بخشد.

البته روندهایی در یونان تحت تاثیر روشنگری، انقلاب‌های اروپایی، لیبرالیسم سیاسی غربی، سوسیالیسم، کمونیسم و جنبش‌های ضد کلریکال در اروپای غربی، قرار گرفته‌اند. اما این جریان‌ها یا نفوذ چندانی در جامعه‌ی یونانی نکردند و یا رنگ ملی به خود گرفتند یعنی کمابیش ایده‌ی اُرْتُدُکسی و یا حداقل **هویت هلنی - مسیحی یونانی** را تبلیغ کردند. بی دلیل نیست که هیچ یک از قوانین اساسی یونان، چه لیبرالی و چه جمهوری خواه، در طول تاریخ معاصر و پر التهاب این کشور، ایده‌ی «برتری» کلیسای اُرْتُدُکس را به زیر سوال نبرده است. در سده‌ی نوزدهم است که اصطلاح «هلنی - مسیحی» به منظور تاکید بر تداوم هلنیسم از یونان باستان تا امروز، ساخته و پرداخته می‌شود. هم زمان با آن دکترینی تبلیغ می‌گردد که به موجب آن یونان مدرن باید در جغرافیای هلنیسم که قبل از اشغال عثمانی وجود داشت، یعنی در زمان امپراطوری بیزانس، مجدداً بر پا شود. با این که امروز ایده‌ی «یونان بزرگ هلنی» کنار گذاشته شده است، اما، همواره، فکر «هلنی - مسیحی» در مرکز احساسات هویت جویانه‌ی یونانی باقی مانده است.

پس از فروپاشی یوگوسلاوی و بروز مجدد اختلافات و درگیری‌های قومی و مذهبی در بالکان، همبستگی اُرْتُدُکسی در منطقه نیز رشد می‌کند. همه‌ی احزاب سیاسی یونانی بدون استثنا به این احساسات دامن می‌زنند، تا آن جا که عده‌ای حتی صحبت از تشکیل "قوس اُرْتُدُکس" در برابر "قوس مسلمان" می‌کنند.

به عنوان جمع بندی: در یونان، پدیده‌ای به نام **لائسیته** به عنوان جدایی دولت و کلیسا وجود ندارد. دولت در این کشور بی طرف نبوده پیوند فشرده‌ای را با کلیسای اُرْتُدُکس، به مثابه کلیسای ملی، حفظ کرده است.

###

فرایند رهایش جوامع اروپای غربی از **تغلب** سیاسی و معنوی کلیسا و دین، و نه البته از نقش و نفوذ و کارکرد مذهب، روح باوری و مانند آن‌ها که همواره در جامعه ادامه دارند، محصول تاریخ هر کشور از لحاظ شرایط تحول سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، دینی و غیره است و در نتیجه بسی متنوع و متفاوت می‌باشد.

نمونه‌ی فرانسوی **لائسیته**، همان طور که پیشتر نوشتیم (رجوع کنید به گفتار چهارم در باره‌ی **لائسیته** در فرانسه)، تا حدی یک استثنا به شمار می‌آید. به عنوان مثال، فرانسه **تنها کشور اروپایی** است که در مدارس دولتی اش هیچ گونه آموزش مذهبی وجود ندارد. در همین رابطه، **قانون گذاری** در باره‌ی منع حجاب اسلامی در مدارس دولتی فرانسه که اخیراً از طرف مجلس ملی این کشور انجام گرفت، در سایر کشورهای اروپایی که

فرایند سکولاریزاسیون (و نه لائیسیزاسیون) را طی کرده اند، غیر قابل تصور می باشد. با دور شدن کشورهای چو ایتالیا و اسپانیا از «منطق لائیسیزاسیون»، می توان گفت که فرایند اصلی در اروپای غربی، فرایند کشور های دارای سنت پروتستان و یا کشور های چند مذهبی یعنی پیروی از «منطق سکولاریزاسیون» است.

وجوه افتراق و اتفاق این دو پدیدار و منطق را بررسی های مشخص ما در دو گفتار پیشین و کنونی آشکارا نشان می دهند.

در يك جا، «منطق لائیسیزاسیون»، جدایی دو نهاد، عدم مداخله ی آن ها در امور يك ديگر از جمله عدم دخالت کلیساها و ادیان در نهاد های بخش عمومی (دولتی) و بی طرفی دولت در رابطه با مذاهب، مطرح است. در این جا، وجود يك دستگاه متمرکز، مقتدر و سلسله مراتبی چون کلیسای کاتولیک، مقاومت این نهاد در متحول کردن و انطباق دادن خود با جهان متحول و سرانجام اقتدار طلبی و سرسختی این قدرت معنوی فرا ملی در هدایت و کنترل دولت و جامعه، منتهی به عروج يك جنبش کمابیش رادیکال ضد کلریکالی (ضد روحانیت یا کلیسا سالاری) و در نتیجه برقراری لائیسیته به طور يك طرفه از جانب دولت متکی بر جنبش لائیک، به معنای هم فرایند و هم تحقق «جدایی دولت و کلیساها» می گردد.

در جای دیگر، «منطق سکولاریزاسیون»، تحول هم زمانی و متاثر از هم و توأم باهم دولت – کلیسا - جامعه، به ویژه رفرم کلیسا و دین، منجر به «تهی شدن» اقتدار و تغلب کلیسا و دین می گردد. در این جا، نه «جدایی» و «ضد کلریکالیسم»، بلکه همکاری و تبانی دولت و کلیسا (و بطور مشخص کلیسای پروتستان) انجام می پذیرد. از یکسو، کلیسای رفرمه استقلال و اتوریته سیاسی نهاد دولت را می پذیرد و از آن تبعیت می کند. از سوی دیگر، دولت، در عین حفظ بی طرفی، امتیازاتی برای کلیسا قایل می شود، در قانون اساسی خود «کلیسای ملی» یا «دین اکثریت مردم» را به این عنوان به رسمیت می شناسد، با این نهاد وارد تقسیم کار مشترک می شود و کلیساها را در امور بخش عمومی (دولتی) مشارکت می دهد.

با ورود ده کشور اروپای شرقی، از جمله لهستان، به اتحادیه ی اروپا در ماه ژوئن 2004، وزن کشور های مشمول منطق سکولاریزاسیون در این مجموعه باز هم بیشتر می گردد. نمونه ی بارز آن، نامه ای است که اخیراً، به مناسبت طرح قانون اساسی اتحادیه اروپای بزرگ (شامل 25 کشور)، هفت کشور عضو این اتحادیه (ایتالیا، لیتوانی، مالت، لهستان، پرتغال، جمهوری چک و اسلوواکی) خطاب به دیگر اعضا نوشته اند و در آن جا خواسته اند که قانون اساسی باید «با صراحت» به «ریشه های مسیحی» اروپا اشاره کند.

بدین سان، پس از گذشت دویست و پانزده سال از انقلاب فرانسه و آغاز جدایی دولت و دین در اروپا، همواره شاهد آن هستیم که پیکار لائیک و مبارزه برای لائیسیته در این سرزمین چالشی است که به سرانجام نرسیده و هم چنان امروزی است.

کتاب نامه ی مختصر در باره ی موضوع گفتار پنجم (به زبان فرسه)

1- Champion Françoise, *Entre laïcisation et sécularisation, Des rapports Eglise-Etat dans l'Europe Communautaire*, Le Débat, N° 77, novembre-décembre 1993.

2- Champion Françoise, *Les rapports Eglise-Etat dans les pays européens de tradition protestante et de tradition catholique*. Social compass, décembre 1993.

3- Bauderot Jean, *La laïcité française et l'Europe, Philosophie politique*, N° 4, 1993.

4- Bauderot Jean, *Religion et laïcité dans l'Europe des douze*, Paris, Syros, 1994.

5- Barbier Maurice, *La laïcité*, L'Harmattan, 1995.

6- Haarscher Guy, *La laïcité, Que sais-je?*

7- Costa-Lascaux Jacqueline, *Les trois âges de la laïcité*, Hachette.

8- Pena-Ruiz Henri, *Qu'est-ce-que la laïcité*, Gallimard.

9- Pietri Gaston, *La laïcité est une idée neuve en Europe*, sur site internet.

10- Institut d'étude des religions et de la laïcité, *Pluralisme religieux et laïcités dans l'Union européenne*, Bruxelles, Colloque, 1994.

11- Messner Francis, *Liberté religieuse, neutralité et coordination entre les Etats et les Eglises: l'exemple de la République fédérale d'Allemagne*, Le Supplément N° 175, décembre 1990.

12- Nipperdey Thomas, *Réflexions sur l'histoire allemande*, Paris, Gallimard, 1990.

13- Gimenez de Carvajal José, *La sortie d'un catholicisme d'Etat en Espagne*, Le Supplément, N°175, décembre 1990.

14- Becarud Jean, *Eglise et politique dans l'après franquisme (1975-1978)*, Pouvoirs, N° 8, 1979.

15- Jemolo Arturo Carlo, *L'Eglise et l'Etat en Italie du Risorgimento à nos jours*, Seuil, 1960.

16- Margiotta Broglio Francesco, *Vers une séparation contractuelle, le nouveau régime des cultes en Italie*. Le Supplément, N° 175, décembre 1990.

17- Hasquin Hervé, *Histoire de la laïcité, principalement en Belgique*, Bruxelles, La Renaissance du livre, 1979.

18- Ester Peter, Halmann Loek, *Les piliers hollandais*, Projet, N° 255, 1991.

19- De Voogd Christophe, *Histoire des Pays-Bas*, Paris, Hatier, 1992.

20- Bedarida François, *La société anglaise du milieu du 19^{ème} siècle à nos jours*, Seuil, 1990.

21- Martin David, *A General Theory of Secularisation*, Oxford, Blackweoll, 1978.

22- Paris David, *Les rapports entre l'Eglise et l'Etat en République d'Irlande*, Raison présente N° 94, 1990.

23- Picard Anne, *De la confessionnalité au sécularisme: le processus de sécularisation et ses enjeux dans la République d'Irlande des années*, sur site Internet: www.uhb.fr/langues/cei/ap1.htm.

24- Vlachos Georges, *Constitution à l'étude du problème des rapports de l'Eglise et de l'Etat du point de vue orthodoxe*, Annuaire scientifique de la Faculté de théologie de l'Université d'Athènes, 1972.

25- Svoronos Nicolas, *Histoire de la Grèce moderne*, Paris, PUF, 1980.

26- Mouvement Europe et Laïcité, Site internet: www.europe-et-laïcité.org.

27- Le site d'information sur la laïcité, www.laic.info